

بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر (بر اساس رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی)

ابراهیم متقی^۱ - خرم بقایی^۲ - میثم رحیمی^۳

تاریخ دریافت: ۸۹/۶/۴

تاریخ تصویب: ۸۹/۸/۲۸

چکیده

حادثه‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فصل جدیدی در سیاست‌های داخلی و خارجی دولت بوش گشود. آمریکا پس از پایان جنگ سرد از خلاء راهبرد امنیتی رنج می‌برد. در دوره‌ی جنگ سرد، این کشور راهبرد بازدارندگی را در پیش گرفته بود. پایان جنگ سرد به معنای پایان این راهبرد نیز تلقی می‌گردد. در نتیجه، آمریکا در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۱ دچار خلاء شد؛ گشت. اما حمله‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر در نوع خود فرصتی را برای سردمداران این کشور فراهم آورد تا بتوانند به اتخاذ راهبردی نوین در عرصه‌ی سیاست خارجی و مسائل بین‌المللی بپردازند. نومحافظه‌کاران پس از ۱۱ سپتامبر از فرصت به دست آمده، استفاده کرده

۱. استاد و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران (Ebrahim.motaghi@gmail.com)

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تهران (Baghayee@gmail.com)

۳. کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی (Meysamrahimi1363@gmail.com)

و با بزرگ‌نمایی خطر تروریسم در سطح ملی به منظور افزایش محبوبیت و در سطح بین‌المللی برای تثبیت هژمونی و رهبری بر جهان از آن بهره‌برداری کرده‌اند. آمریکا بعد از این حادثه اهداف و سیاست‌های جدیدی را در قبال تروریسم در سیاست خارجی در پیش گرفته است. به علاوه این کشور از این زمان تعریف جدیدی از امنیت را ارایه کرده و به دنبال مفهوم جدیدی از امنیت در سیاست خارجی خود بوده و در همین راستا، راهبرد حمله‌ی پیش‌دستانه را مطرح نموده است. به عبارت دیگر، راهبرد «بازدارندگی» جای خود را به راهبرد «مداخله‌گرایی فزاینده» داده است. با این اوصاف، شاهد آن هستیم که رویکرد واقع‌گرایی در نزد زمامداران و تصمیم‌گیرندگان کشور آمریکا تقویت شده و این کشور رو به سیاست‌های امنیتی و یک‌جانبه‌گرایی در عرصه‌ی بین‌المللی آورده است. یکی از رویکردهای نوینی که امروزه در تحلیل روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آمریکا بدان توجه می‌شود، رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی می‌باشد. در رهیافت واقع‌گرایی تهاجمی بر افزایش قدرت به منزله‌ی هدف، و برای کسب جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل (به عنوان رفتار اصلی قدرت‌های بزرگ) تأکید می‌شود. در این پژوهش با بهره‌گیری از این رویکرد به تبیین سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از سال ۲۰۰۱ می‌پردازیم.

واژه‌های کلیدی: واقع‌گرایی تهاجمی، سیاست خارجی، آمریکا، خاورمیانه، ۱۱ سپتامبر.

مقدمه

منطقه‌ی خاورمیانه را می‌توان در مرحله‌ی کنونی از منظر رقابت بین قدرت‌های بزرگ از مهم‌ترین مناطق جهان تلقی کرد. در حالیکه در دوره‌ی جنگ سرد رقابت اصلی بین دو ابرقدرت عمدتاً بر اروپا استوار بود، آمریکا پس از جنگ سرد از همه امکانات خود بهره برده است تا خاورمیانه را به حوزه‌ی نفوذ انحصاری خود تبدیل نماید (واعظی، ۱۳۸۹: ۵۳).

این منطقه همواره با مداخلات کشورها و قدرت‌های فرامنطقه‌ای مواجه بوده است. یکی از علل مداخله‌ی ممتد قدرت‌های بزرگ در مسایل و حوادث خاورمیانه‌ای را باید عدم

همگونی بین واحدهای منطقه و تداوم تعارضات منطقه‌ای بین واحدهای این نظام فرعی دانست. در این حوزه، تعارضات در سطح فرامنطقه‌ای، درون منطقه‌ای، بین کشوری و فروملی بیش از مناطق و حوزه‌های دیگر می‌باشد و در نتیجه واحدهای فرامنطقه‌ای با توجه به اهداف و منافع خود در منطقه، بیش از حوزه‌های دیگر مداخله کرده‌اند (متقی، ۱۳۷۸:۷).

ایالات متحده نیز در تداوم همین روند با حذف رقیب اصلی‌اش در صحنه رقابت به دنبال تثبیت هژمونی خود در کل جهان است و بالطبع، منطقه‌ی خاورمیانه و خلیج فارس به دلیل ویژگی‌هایی که دارند در اولویت هستند و به عبارت دیگر، تثبیت هژمونی آمریکا در خاورمیانه، پیش‌زمینه هژمونی جهانی است (تخسید و نوریان، ۱۳۸۷:۱۱۳).

خاورمیانه با داشتن منابع غنی انرژی از یک سو و موقعیت خاص ژئوپولیتیک از سوی دیگر، حوزه‌ی منفعتی غیرقابل اغماض، برای قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شود. این در حالی است که خاورمیانه نه تنها با نظم سیاسی-اقتصادی آمریکا هماهنگی ندارد بلکه به شدت از پتانسیل مقاومت و مقابله برخوردار است. حوادثی از قبیل رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حضور اتباع سعودی در آن و احیای افراط‌گرایی در منطقه، نمایانگر تضاد منفعتی و امنیتی قدرت آمریکا و منطقه خاورمیانه است. از این رو، پی‌گیری اصلاحات سیاسی در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ به منظور استقرار نظم سیاسی مطلوب و اصلاحات اقتصادی در راستای اقتصاد لیبرال و بازار آزاد به منظور استقرار نظم اقتصادی مطلوب در دستور کار سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا قرار گرفت (واعظی، ۱۳۸۸: ۷۰۸).

با توجه به حساسیت و اهمیت این مسأله همواره این حوزه مورد مطالعه و بررسی فراوان بوده و از منظرهای مختلف بدان نگریسته شده است.

در نخستین دهه‌ی هزاره‌ی سوم، طیف وسیعی از رویکردهای گوناگون در روابط بین‌الملل به چشم می‌خورد که برداشت‌های متفاوت و گاه متناقض از عرصه‌ی جهانی و روابط میان ملت‌ها به دست می‌دهند که نه فقط ساختارها و کنش‌های بین‌المللی، بلکه

تاریخ تحولات جهانی را نیز به گونه‌های متفاوت درک کرده و تصویری دگرگون از آن ارائه می‌دهند؛ و همانطور که مرشایمر می‌گوید:

«مطالعه‌ی روابط بین‌الملل، همانند دیگر علوم اجتماعی هنوز شباهت به علوم دقیقه ندارد. اکثر تئوری‌های ما نامتجانس و کمتر آزمایش شده است. درک شرایط موردنیاز برای اجرای تئوری‌های با سابقه مشکل شده است. افزون بر این، پدیده‌های سیاسی بسیار پیچیده‌اند، و از این رو پیش‌بینی‌های سیاسی دقیق بدون ابزارهای نظری قوی و برتر از آنچه که ما تاکنون در اختیار داشتیم، ناممکن می‌نماید. در نتیجه، اقتضای همه‌ی پیش‌بینی‌های سیاسی، بروز برخی خطاهاست. بنابراین آنها که جرأت پیش‌بینی کردن دارند باید آنرا با فروتنی انجام دهند و بنابر احتیاط ادعای اعتماد نابه‌جا نکنند و بپذیرند که بازاندیشی بعدی بدون شک برخی شگفتی‌ها و نادرستی‌ها را مشخص می‌نماید» (Mearshymehr, 1995:82).

با این پیش فرض، برای تبیین بهتر این مقاله و تجهیز آن به چارچوبی منسجم از میان نظریه‌های روابط بین‌الملل از واقع‌گرایی تهاجمی بهره گرفته و سعی گردیده تا با استفاده از جنبه‌های مختلف این نظریه رفتار سیاست خارجی آمریکا را در قبال خاورمیانه و ایران بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد. اما پیش از طرح و بررسی واقع‌گرایی تهاجمی، لازم است تا اشاره‌ای گذرا به نظریه‌ی واقع‌گرایی داشته باشیم.

نظریه واقع‌گرایی

واقع‌گرایی یکی از قدیمی‌ترین رهیافت‌های نظری روابط بین‌الملل است و به صورت گسترده‌ای به عنوان یک جهان‌بینی پذیرفته شده است. واقع‌گرایی که اغلب با عنوان سیاست قدرت یا سیاست واقع‌گرایانه مورد اشاره قرار می‌گیرد، تمرکز اصلی‌اش بر کسب، حفظ و اعمال قدرت از سوی دولت‌هاست. دیدگاه واقع‌گرایی با وجود پیشینه‌ی تاریخی‌اش در اندیشه‌ی سیاسی غرب، در عمل در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم و با شکل‌گیری روابط

1. world view

بین‌الملل به عنوان حوزه‌ی مستقل در مطالعات علوم انسانی به شکل نظام‌مند پدید آمد و تا به امروز تحولات گوناگونی را تجربه کرده است (قاسمی، ۱۳۸۶: ۱۵).

واقع‌گرایان معتقدند انسان ذاتاً شرور است و این شرارت انسان پایدار و ساختار نظام بین‌الملل نیز آنارشیک است، در این شرایط باید به اصل «خودیاری»^۱ و قدرت متوسل شد. در عین حال آنها بر این اعتقادند که برای جلوگیری از محیط آنارشی‌گونه‌ی نظام بین‌الملل و جلوگیری از جنگ می‌توان از سازوکار «موازنه‌ی قوا» بهره جست. چرا که نمی‌توان به سازمان‌های بین‌المللی همانند «جامعه ملل» و نیز حقوق بین‌الملل برای جلوگیری از جنگ و ایجاد بازدارندگی اعتماد کرد (جعفری، ۱۳۸۶: ۱۱۸).

واقع‌گرایان اعم از کلاسیک، ساختارگرا یا نوکلاسیک به رغم تفاوت در نقطه‌ی عزیمت نظری خود (سرشت بشر یا ساختار نظام بین‌الملل) بر اهمیت وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل تأکید دارند. در جهانی که هیچ دستگاه دولتی یا حاکمیتی مشترک با دسترسی انحصاری به ابزار اجبار وجود ندارد و نیز حکومتی بین‌المللی برای تنظیم رفتار دولت‌ها نیست، همه خود را در یک محیط مبتنی بر خودیاری می‌بینند که لازم است برای حفظ امنیت خود در آن قدرت کسب کنند. این به معنای آن است که دولت‌ها ظرفیت‌های نظامی - تدافعی و یا تهاجمی خود را افزایش می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۸۲۹).

نظریه‌ی واقع‌گرایی در روند حرکت خویش با تحولاتی همراه بوده و انشعاباتی را در درون خانواده‌ی خویش شاهد بوده است. ساختار نظام بین‌الملل و انگیزه‌های دولت‌ها، بنیادی‌ترین تفاوت و تمایزی است که در نگاه اعضای خانواده‌ی واقع‌گرایی وجود دارد. در واقع، این اختلاف نظر میان‌گرایی است که بر تأثیر نظام بین‌الملل تأکید دارد و گرایی که بر تأثیر انگیزه‌ها و اهداف بنیادی دولت‌ها تکیه دارد. جریان اول که با عنوان واقع‌گرایی ساختاری یا نواقع‌گرایی شناخته می‌شود بر این باور است که محدودیت‌ها و فرصت‌های

یک دولت توسط محیط بین‌الملل به وجود می‌آید و در اصل این موضوع کلید شناخت و فهم رفتارهای آن دولت است. احتمال می‌رود دولت‌هایی که تنها درصدد حفظ حاکمیت‌شان بر سرزمین‌های خود هستند به خاطر فشارهای وارده از سوی نظام بین‌الملل به سمت مسابقه‌ی تسلیحاتی و جنگ کشیده شوند (دولت‌های امنیت‌طلب^۱).

در مقابل، جریان و گرایش دومی که "واقع‌گرایی انگیزشی"^۲ نامیده می‌شود (که شامل واقع‌گرایی کلاسیک و واقع‌گرایی نوکلاسیک می‌شود) بر اهمیت دولت‌هایی تأکید دارد که همواره از تمایلات جدی برای توسعه‌طلبی برخوردار هستند. این دولت‌ها حتی در شرایطی که در نظام بین‌الملل از امنیت نیز برخوردار باشند، همواره دارای گرایش‌های توسعه‌طلبانه هستند (دولت‌های قدرت‌طلب)^۳ (Glaser, 2010:17)

در شکل شماره (۱) ارتباط میان این نظریه‌ها و تفاوت‌های آنها مورد اشاره قرار

گرفته است (Source, Glaser, 2010:19).

اصول مورد تأکید در واقع‌گرایی			
۱- ساختار نظام بین‌الملل		۲- انگیزه‌های دولت‌ها	
واقع‌گرایی انگیزشی	واقع‌گرایی ساختاری که شامل واقع‌گرایی تهاجمی و واقع‌گرایی تدافعی می‌شود	بله	دولت‌ها رفتاری عقلانی از خود نشان می‌دهند
نوواقع‌گرایی کلاسیک=واقع‌گرایی انگیزشی + اشتباه برداشت در سطح واحد از پیچیدگی و محدودیت‌های موجود در قابلیت استخراجی دولت‌ها	واقع‌گرایی تدافعی + نظریه‌های سطح واحد در مورد جهت‌گیری‌های نظامی، دولت ناکارآمد، تصمیم‌گیری	خیر	

شکل شماره (۱)

1 -Security-Seeker States

2 -Motivational Realism

همان‌گونه که در شکل شماره (۱) آمده است به خوبی می‌توان به شباهت‌ها و تفاوت‌های رویکردهای مختلف در نظریه واقع‌گرایی پی برد. اما رویکردی که در این نوشته مورد استفاده قرار گرفته است، رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی می‌باشد که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

نظریه واقع‌گرایی تهاجمی در روابط بین‌الملل

واقع‌گرایی تهاجمی به پیروی از دیگر گرایش‌های فکری بین‌الملل، دستگاه فکری خود را براساس آموزه‌ها و مفروضه‌های واقع‌گرایانه بنیان نهاده است. پیروان این مکتب، ضمن اینکه در چارچوب‌های واقع‌گرایانه دولت‌ها را به عنوان بازیگران اصلی صحنه‌ی روابط بین‌الملل به رسمیت می‌شناسند؛ بر این باورند که این قدرت‌های بزرگ هستند که سیاست‌های بین‌الملل را شکل می‌دهند، و در تاثیرگذاری بر سیستم بین‌الملل، برون‌دادهای قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده می‌باشد (کامل، ۴: ۱۳۸۳).

در این رابطه، جان مرشایمر، تعیین سرنوشت تمامی دولت‌ها اعم از قدرت‌های بزرگ و کوچک را اساساً از طریق تصمیمات و اقدامات دولت‌هایی می‌داند که بیشترین توانایی را داشته باشند. از دید وی سیاست‌های بین‌المللی قدرت‌های بزرگ بر مبنای توانایی نظامی تعیین می‌گردد و این باعث می‌شود تا همواره احتمال وقوع جنگ وجود داشته باشد و هیچ‌گاه این احتمال به میزان قابل‌توجهی کاهش نیابد و فقط قدرت است که می‌تواند از خطر افزایش احتمال وقوع جنگ توسط رقیب جلوگیری نماید و در صورت وقوع، مانع شکست در جنگ شود. در رهیافت واقع‌گرایی تهاجمی بر افزایش قدرت به منزله‌ی هدف، و برای کسب جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل (به عنوان رفتار اصلی قدرت‌های بزرگ) تأکید می‌شود. این دسته از واقع‌گرایان به مسأله‌ی امنیت به عنوان محور و پایه‌ی اصلی بحث‌هایشان می‌پردازند که در این حوزه به مسائلی چون امنیت بین‌المللی،

بقا، موضوعات امنیتی مبتنی بر محور نظامی، خوداتکایی در تحصیل امنیت، دولت‌محوری در مرجع امنیت و آنارشی توجه می‌شود (کامل، ۱۳۸۳:۵).

پیروان مکتب واقع‌گرایی تهاجمی معتقدند مبارزه برای قدرت اولین گام برای پا نهادن در عرصه‌ای است که هریک از کشورها درصددند تا قوی‌ترین بازیگر نظام بین‌الملل باشند و مترصد فرصت‌هایی هستند که قدرت خود را در برابر دیگر رقبا افزایش دهند. از این‌رو، واقع‌گرایی تهاجمی نیز با شناسایی دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی روابط بین‌الملل، بر این باور تأکید می‌ورزد که قدرت‌های بزرگ با شکل‌دهی سیاست بین‌الملل دارای برون‌دادهایی با بیشترین تأثیرگذاری بر سیستم بین‌المللی می‌باشند (حسینی لائینی، ۱۳۸۴:۱۶۰-۱۵۹).

از نظر واقع‌گرایان تهاجمی، علل و توجیه رفتارهای رقابت‌آمیز در راستای کسب قدرت بین قدرت‌های بزرگ از پنج فرض - متأثر از سیستم بین‌المللی ناشی می‌شود. البته این فرض‌ها به تنهایی نمی‌توانند علت و عاملی برای رفتار رقابت‌آمیز دولت‌ها باشند، بلکه در نظر گرفتن همزمان این فرض‌ها می‌تواند دلیل قابل‌قبولی برای رفتار متجاوزانه‌ی دولت‌ها باشد؛ به ویژه اینکه سیستم مزبور، دولت‌ها را تشویق می‌کند که مترصد فرصت‌هایی باشند تا بتوانند قدرت خود را در برابر دیگران به حداکثر برسانند (کامل، ۱۳۸۳: ۷-۸)؛ این پنج فرض اساسی عبارتند از:

(۱) وجود آنارشی در سیستم بین‌المللی؛ که به معنای هرج و مرج و حاکم بودن بی‌نظمی نیست، بلکه بر فقدان اقتدار مرکزی برای جلوگیری از تجاوز و یا حل اختلاف بین قدرت‌ها دلالت دارد. این وضعیت دولت‌ها (حتی آنهایی که خواهان تغییر وضع موجود می‌باشند) را مجبور می‌کند تا میزان و درجه‌ی ناامنی پیش روی خود را به صورت تصاعدی برآورد کنند (Van Evera, 1998:5-6).

در وضعیت آنارشی که ناامنی دائمی را به دنبال دارد، مهم‌ترین راه برای رسیدن به امنیت بیشتر، افزایش قدرت و مقهور کردن دیگر دولت‌هایی است که ممکن است تهدیدی برای آنها باشند. از این‌رو، قدرت‌ها تا آنجا که بتوانند برای غلبه و استیلا بر دیگران اقدام خواهند کرد و همواره در یک وضعیت تهاجم بالقوه قرار دارند. در چنین وضعیتی، دولت‌ها هرگاه ممکن باشد برای تحمیل اراده‌ی خود بر دیگران دست به کار می‌شوند.

۲) عدم اطمینان دولت‌ها از مقاصد و نیات یکدیگر؛ در یک نظام آنارشیک هیچ دولتی نمی‌تواند کاملاً اطمینان داشته باشد که دولت‌های دیگر از توانایی‌های نظامی خود برای اقدام به تهاجم و حمله به این دولت استفاده خواهند کرد یا نه؟

۳) مهم‌ترین و اولین هدف قدرت‌های بزرگ حفظ بقا می‌باشد؛ دولت‌ها برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال در نظام سیاسی داخلی خود نیازمند حفظ بقا کشورشان می‌باشند. اگر دولتی موفق شود بقای خود را در یک نظام آنارشیک تأمین و تضمین نماید، قادر است تا دیگر اهداف خود را نیز کسب نموده و محقق نماید.

۴) عقلایی بودن قدرت‌های بزرگ؛ قدرت‌های بزرگ به طور دقیق و کامل درباره وضعیت خارجی خود تأمل می‌کنند و راهبردهایی را انتخاب می‌کنند که بتواند هدف اصلی آنها را (بقا و امنیت) به حداکثر برساند. از آنجا که رفتارهای قدرت‌های بزرگ، رفتار دیگر دولت‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و نحوه‌ی تأثیرپذیری رفتار و عملکرد سایر دولت‌ها در تدوین و جهت‌دهی استراتژی هر دولت برای بقای خود موثر واقع می‌شود، آنها (قدرت‌های بزرگ) فعالیت و اقدامات دیگر دولت‌ها را همواره مدنظر دارند.

۵) دارا بودن میزانی از توانایی‌های نظامی تهاجمی؛ قدرت‌های بزرگ همواره مقداری قابلیت نظامی تهاجمی در اختیار دارند که آنها را قادر می‌سازد به هم صدمه زده و احتمالاً همدیگر را نابود سازند. دولت‌ها بطور بالقوه برای یکدیگر خطرناکند. هر اندازه دولت‌ها قدرت نظامی بیشتری نسبت به یکدیگر داشته باشند، توانایی و ظرفیت

خطرآفرینی بیشتری خواهند داشت. قدرت نظامی یک دولت معمولاً با توانایی تسلیحاتی ویژه‌اش در «انهدام» تعریف و شناخته می‌شود.

درواقع می‌توان گفت واقع‌گرایی تهاجمی، نوع رقابتی‌تر واقع‌گرایی ساختاری است. جان میرشایمر معتقد است دولت‌ها علاوه بر اینکه نسبت به اهداف سایر دولت‌ها اطمینان خاطر ندارند، می‌بایست بدبینانه‌ترین حالت ممکن نسبت به اهداف آنها را نیز در نظر گیرند. در نتیجه دولت‌ها تنها نسبت به توانمندی سایر دولت‌ها متمرکز می‌شوند، از این‌رو برای کسب قدرت به رقابت می‌پردازند و تا حد ممکن درصد افزایش قدرت خود برمی‌آیند (Glaser, 2010:23).

میرشایمر این‌گونه استدلال می‌کند، اگرچه قدرت‌های اصلی همواره درصد کسب قدرت بیشتری هستند، اما به خاطر آگاهی از محدودیت‌های موجود در نظام بین‌الملل در بسیاری از مواقع از این خواسته‌ی خود چشم‌پوشی می‌کنند (Mearshymehr, 2001:37). بدین ترتیب، واقع‌گرایان تهاجمی، قدرت‌های بزرگ را به گونه‌ای توصیف می‌کنند که بی‌وقفه در پی کسب قدرت هستند. آنان بر این اعتقادند که نظام بین‌الملل، قدرت‌های بزرگ را مجبور می‌کند تا قدرت نسبی خود را افزایش دهند، زیرا آنها بدین طریق می‌توانند امنیت خود ارتقا بخشند. به عبارت دیگر مسأله‌ی «بقا» حکم رفتار تهاجمی را صادر می‌کند. عملکرد تهاجمی قدرت‌های بزرگ تنها به دلیل برخورداری از انگیزه‌ی سلطه‌جویی نیست، بلکه آنها مجبور هستند تا برای افزایش امکان و مدت بقای خویش به دنبال قدرت بیشتری باشند (مصطفی‌زاده، ۱۳۸۳:۱۲۴-۱۲۳).

واقع‌گرایی تهاجمی و سیاست خارجی

براساس دیدگاه واقع‌گرایی تهاجمی، آنارشی دولت‌ها را مجبور می‌کند تا قدرت نسبی یا نفوذ خود را به حداکثر برسانند، چرا که از نظر آنان، بین الزامات سیستمی و تعقیب سیاست خارجی حقیقی دولت‌ها، ارتباط نسبتاً مستقیمی وجود دارد. در یک محیط

آنارشیک، «الزامات رقابتی سیستم بین‌المللی» دولت‌ها را هدایت می‌کند. اگر یک دولت برای به حداکثر رساندن نفوذ خود تلاش نکند، دولت‌های دیگر در فرصتی مناسب، چنین سهمی از نفوذ را از آن خود خواهند کرد.

واقع‌گرایان جدید، اعم از واقع‌گرایان تدافعی و تهاجمی ادعا دارند، دنیا رقابت‌آمیز و نامطمئن است و ساختار نظام بین‌الملل، سیاست قدرت را تبدیل به پارادایم سیاسی غالب کرده است. این دیدگاه با نظام منافع و اعتقادات اکثر استراتژیست‌های نظامی و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی متناسب است که در دنیای امروز، در جایگاه قدرت قرار دارند (بیلز و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۴۵).

دولت‌ها برای تضمین بقای خویش باید حفظ یا بهبود موضع قدرت خویش را هدف اصلی سیاست خارجی خویش قرار دهند و از آنجا که قدرت در تحلیل نهایی به معنی توانایی اقدام به جنگ است، لذا دولت‌ها همواره بر ایجاد و گسترش تشکیلات نظامی تأکید دارند (فالتزگراف و دوئرتی، ۱۳۸۳: ۱۶۲).

از نظر مرشایمر، مهم‌ترین بنیان‌های نظام‌های بین‌المللی با نوع عملکرد قدرت‌های بزرگ شکل می‌گیرد و قدرت‌ها نیز برای رسیدن به امنیت مطلق در اندیشه‌ی از میان بردن تهدید قدرت‌های بالقوه‌ی دیگری هستند که امکان دستیابی به هژمونی [مانند ایران (البته در اندازه هژمون منطقه‌ای شدن)] را دارا می‌باشند. پس، سخن گفتن از مباحثی چون صلح دموکراتیک و همکاری‌های امنیت‌ساز تنها پوشش رفتارهای تهاجمی قدرت‌های بزرگ است (سلیمی، ۱۳۸۴: ۳۶-۳۴).

البته، قدرت‌های بزرگ می‌توانند در محاسبات خود اشتباه کنند. همچنان که مرشایمر از جدی‌ترین منتقدان نومحافظه‌کاران آمریکایی است و معتقد است که حتی با آموزه‌های واقع‌گرایان سنتی، مثل هانس مورگنتا نیز می‌توان به برداشت‌ها و سیاست‌های نادرست نومحافظه‌کاران پی برد. مثلاً، از نظر او حمله به عراق و نیز تقویت پایگاه‌های

نظامی در اروپا اشتباه زمام‌داران نومحافظه‌کار آمریکایی است. زیرا، در هیچ‌یک از این‌دو، تهدید جدی برای هژمونی آمریکا وجود نداشته است و تهاجم در این مناطق گره‌ای از سیاست خارجی امنیت‌جویی آنها را باز نمی‌کند. این‌گونه رفتارها بیش از آنکه براساس محاسبات عقلایی باشد، بر مبنای ایدئولوژی‌های نابخردانه است. به همین دلیل نیز مرشایمر از جمله جدی‌ترین مخالفان حمله به عراق و هزینه کردن و باقی ماندن در این کشور است (سلیمی، ۲۰۰۴: ۳۸-۴۰).

با وجود این، در دنیای آینده همچنان دغدغه‌های اصلی مربوط به دغدغه‌های امنیتی و نظامی خواهد بود و قدرت‌های بزرگ هیچ فرصتی را برای تقابل و عقب راندن از دست نخواهند داد. در این باره، جان مرشایمر در دیدار خود از چین در سال ۲۰۰۳ متذکر شد که یک چین رشد یافته به طور اجتناب‌ناپذیر به دنبال کسب هژمونی منطقه‌ای است و منافع آمریکا در آسیا را تهدید می‌کند و تشدید رقابت امنیتی آمریکا و چین یادآور مواجهه‌ی گذشته‌ی آمریکا و شوروی می‌باشد، از این‌رو سیاست خارجی آمریکا باید خود را برای مقابله با چین آماده نماید (Gries, 2001:401-412).

خلاصه اینکه، واقع‌گرایی تهاجمی از تبیین سیاست خارجی به فهم سیاست بین‌الملل می‌رسد و رسیدن به امنیت مطلق را مهم‌ترین خواسته‌ی قدرت‌های بزرگ می‌داند که تنها از طریق قدرت و دستیابی به هژمون قابل تحصیل است. قدرت‌های مزبور، بازیگران اصلی نظام بین‌الملل هستند و در یک محیط آنارشیک به دنبال حفظ بقا و افزایش قدرت خود می‌باشند و لذا در طرح و برنامه‌ریزی سیاست خارجی خود، تلاش دارند نسبت به دیگر بازیگران به برتری برسند.

سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه و ایران پس از ۱۱ سپتامبر

نوام چامسکی در کتاب ۱۱ سپتامبر و حمله‌ی آمریکا به عراق آورده است که ۱۱ سپتامبر مبداء تحولات پیچیده‌ای در روابط میان کشورهای پیشرفته مخصوصاً ایالات متحده آمریکا

و ملل جهان سوم گردید که از آن جمله می‌توان حمله‌ی تمام‌عیار آمریکا به افغانستان و سپس به عراق را نام برد (چامسکی، ۱۳۸۱).

حملات یازدهم سپتامبر و تحولات و ضرورت‌های ناشی از جنگ با تروریسم، واشنگتن را ناگزیر به ارزیابی مجدد سیاست خارجی خود نمود. سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا تا مدت‌ها معطوف به حمایت و پشتیبانی از حکومت‌های اقتدارگرا اما هم‌پیمان و حافظ منافع واشنگتن در منطقه بود. حفظ ثبات، به عنوان محور اصلی این رویکرد، شاکله‌ی کلی سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا را تشکیل می‌داد. با تقویت و تحرک بیشتر گرایش‌های ضدآمریکایی و وقوع حملات ۱۱ سپتامبر در خاک آمریکا، سیاستمداران کاخ سفید به سمت اتخاذ رویکرد امنیتی به جای حفظ ثبات در منطقه تغییر جهت دادند (واعظی، ۱۳۸۶).

در کنار حفظ استقلال که تمامی بازیگران آنرا حیاتی می‌یابند و جلوگیری از شکل‌گیری یک قدرت هژمون که به ضرورت تهدیدکننده‌ی استقلال محسوب می‌گردد، آمریکا در چارچوب مفهومی وسیع‌تر از منافع ملی به شکل دادن استراتژی از همان آغاز اقدام کرد (دهشیار، ۱۳۸۵:۱۵۴).

آمریکا بعد از جنگ سرد، قدرت مسلط و بی‌چون و چرا در جهان بود. در نتیجه می‌توانست دیدگاه‌ها، منافع و ارزش‌های خود را بر جهان تحمیل نماید و حوزه‌ی نفوذ خود را گسترش دهد. اما دگرگونی در سیستم بین‌المللی (نه خود سیستم بین‌المللی که دارای ماهیت آنارشی‌گونه می‌باشد) که از نظام دوقطبی به تک‌قطبی تبدیل شده بود، سیاست خارجی آمریکا را با خلأئی مواجه نموده، و آن فقدان مسئولیت و مأموریت جهانی برای این کشور بود (دهشیار، ۱۳۸۱:۶۳).

در واقع، سقوط شوروی به عنوان رقیب و دشمن ایدئولوژیک، دنیای غرب، به رهبری آمریکا را با مشکل توجیه ضرورت گسترش منافع مواجه نمود. به عبارت دیگر،

دولت آمریکا به دلیل حذف دشمن یا رقیبی که تمامی سیاست‌های امنیتی و رهنامه‌های نظامی خود را بر پایه‌ی ضدیت و مهار آن کشور تنظیم می‌کرد، دچار ابهامات راهبردی و بحران توجیه شد. به این ترتیب با دگرگونی ساختاری نظام بین‌الملل، سرشت بازیگران براساس شرایط نوظهور، اهداف، و ابزارهای سیاست خارجی دگرگون شد. ایالات متحده که دارای شاخص‌هایی از مداخله‌گری ساختاری بود و این روند را از زمانی که به عنوان نظام سیاسی مستقل پا به عرصه گذاشته به گونه‌ای فزاینده مورد پیگیری قرار می‌داد، موفق شد که بعد از کاهش مقاومت‌های ساختاری در چارچوب نظام دو قطبی، اهداف توسعه‌طلبانه‌ی خود را در پوشش الگوهای مطلوب و آزادمنشانه مورد پیگیری قرار دهد. به این ترتیب می‌توان ملاحظه کرد که جهت‌گیری^۱ و نقش ملی^۲ ایالات متحده در دوران بعد از جنگ سرد با تغییرات کمی و کیفی نسبت به دوران گذشته روبه‌رو گردیده است. براساس جهت‌گیری و نقش ملی کشورها، سطح درگیری، میزان مداخله‌گرایی و ابزارهای آن مشخص و تعیین می‌شوند (متقی، ۲۰۱۳: ۳۹-۴۰).

در چنین شرایطی، ایالات متحده هیچ کشور یا تهدیدی را در جایگاهی نمی‌دید که بتواند آنرا به گونه‌ای متقاعدکننده، علیه خود قلمداد کند. پدیدار شدن چالش هویتی برای آمریکایی‌ها و بارز شدن این پرسش که بدون جنگ سرد چه ویژگی برای آمریکایی بودن وجود دارد، سبب ایجاد خلأهای مفهومی در زمینه‌ی تعیین اولویت‌ها و منطبق برنامه‌ریزی گروهی برای ایالات متحده گردید. ادغام ابزار در اهداف در دوران گذار، بحران مسئولیت‌پذیری و بحران هویت، سبب گردید تا مطابق نظر کاندولیزا رایس، ایالات متحده تعریف منافع ملی خود را در غیاب قدرت تهدیدکننده شوروی، بسیار دشوار ببیند (سن‌شناس، ۱۳۳: ۱۳۸۴) و حتی تعارض ایدئولوژیک پیشین به متن جامعه‌ی آمریکا کشیده شد و توان بسیج دولت تا حد زیادی کاهش یافت. اما استفاده‌ی مناسب دولت بوش از

1. Orientation
2. National Role

شرایط فراهم آمده ناشی از ۱۱ سپتامبر باعث شد تا دولت ضعیف وی به مقتدرترین دولت پس از روزولت تبدیل شود (نصری، ۱۳۸۱: ۶۸۳).

بوش در پناه فضای فراهم آمده موفق شد تا:

الف) در ذهنیت شهروندان، نهادهای بین‌المللی و کشورهای خارجی، تروریسم را به طور موفقیت‌آمیزی جایگزین کمونیسم نموده و بدین ترتیب توانایی سمبلیک و نفوذ دولت خود را افزایش دهد.

ب) مشروعیت حضور نیروهای آمریکایی در مناطق حساس دنیا را فراهم آورد.

ج) پایگاه‌های جدید را در خاورمیانه، آسیای مرکزی، افغانستان و قفقاز تأسیس نماید.

د) با بزرگ‌نمایی خطر کشورهایی چون افغانستان، عراق، ایران، کره شمالی و... دوباره ادبیات مکتب واقع‌گرایی از قبیل خشونت، اشغال سرزمینی، خرید تسلیحاتی و پیمان‌های دوجانبه را احیاء کرده و از این محل، شرایط فروش اسلحه و حضور در منطقه را تا سال‌های آتی فراهم سازد. از این‌رو، واقع‌گرایی دفاعی که منطق استراتژیک آمریکا در طول دوران جنگ سرد بود، با تعریف متفاوتی که از منافع ملی، منبع خطر و تهدید و روش برخورد با خطر گردید، عملاً توصیه‌ی عملیاتی و هنجاری خود را از دست داد. در واقع، روش‌ها و ابزارهایی که در سده‌های گذشته برای حیات‌بخشی و مدیریت صحنه‌ی جهانی به کار می‌رفت؛ مانند: توازن قوا، بازدارندگی، سد نفوذ و... دیگر قابلیت و کارآمدی نداشتند. در این باره، پل ولفویترز که نقشی اساسی در طراحی استراتژی تهاجمی آمریکا داشته است، بیان می‌دارد: «استراتژی اساسی آمریکایی بایستی بر پایه‌ی جلوگیری از ظهور هر کشور رقیب باشد... برای همیشه» (دهشیار، ۱۳۸۵: ۵۱).

این همان «استراتژی امنیت مطلق» است. به جهت ماهیت هرج و مرج‌گرای [آنارشی]

نظام بین‌الملل این منطق همیشه وجود داشت که هیچ کشوری محق برای فرمان دادن نیست، و در ضمن هیچ کشوری هم ضرورتی برای اطاعت کردن ندارد. اما آن چه وضوح

فراوان دارد، این واقعیت است که رهبران آمریکا به لحاظ ظرفیت‌های نظامی و از همه مهم‌تر گستردگی جهانی ارزش‌های فرهنگی لیبرالیسم خود را دارای حق یافته‌اند، با توجه به این نکته است که آمریکا درصدد اشاعه‌ی قدرت است و ضرورتی برای توازن احساس نمی‌کند (دهشیار، ۱۳۸۵:۵۱).

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، مطابق نظر برخی از استراتژیست‌های تفوق‌گرا، از آنجا که تنها سوپاپ اطمینان حفظ ثبات در جهان، برتری و هژمونی ایالات متحده است، [لازم است] این کشور به گونه‌ای تهاجمی استراتژی را که تک‌قطبی بودن جهان را تداوم بخشد، پیگیری کند (سن‌شناس، ۱۳۸۴:۱۳۴).

مهدی رضایی در کتاب آمریکا ویژه نومه‌حافظه‌کاران در آمریکا آورده است که تیم کاری جدید در مراکز عمده قدرت در آمریکا و به خصوص پنتاگون ضمن آنکه سبب امنیتی نمودن بیش از محیط نظام بین‌المللی شده است؛ موجب شده تا تروریسم به عنوان مهمترین و کارآمدترین ابزار نظام نابسامان جهانی در راستای تجدید و احیای هژمونی ایالات متحده آمریکا قرار بگیرد (رضایی، ۱۳۸۳).

همچنین باری بوزان نیز بیان می‌کند:

«آمریکا به زعم آمریکایی‌ها، کشوری انقلابی به شمار می‌رود که بین طرفداران بازسازی جامعه‌ی بین‌المللی براساس الگویی موردنظر این کشور و حفاظت از ارزش‌های لیبرال دموکراسی در مقابل تهاجم قدرت‌های فاسد خارجی تقسیم شده است» (Buzan, 2004:157).
از این‌رو، بعد از ۱۱ سپتامبر دگرگونی عمیقی در سیاست خارجی آمریکا به وقوع پیوسته است، به طوری که:

(۱) با امنیتی شدن فضای بین‌المللی و در نتیجه‌ی آن، افزایش قدرت سخت‌افزاری

آمریکا برای ایفای مأموریت‌های دولت‌سازی و امنیت‌سازی مواجه‌ایم.

۲) دیپلماسی در پرتو قدرت [به] ابزاری برای کسب اهداف و منافع استراتژیک فرض شده است (هادیان، ۱۳۸۴: ۶۴-۶۳).

سیاست خارجی، یک‌جانبه‌گرایی بیشتر مبتنی بر مداخله‌گرایی گسترش‌یابنده برای انهدام منابع بالقوه و بالفعل تهدیدات نامتقارن تروریستی؛ و سیاست خارجی چندجانبه‌گرایی گسترش و ائتلاف بین‌المللی علیه تهدیدات معاصر بین‌المللی. [با هدف افزایش قدرت خودنه دیگران] از این‌رو به نظر می‌رسد این کشور سیاست خارجی برتری‌جویانه خود را برای حضور و تداوم مانورهای خارجی در سطح گسترده‌ی جهانی دنبال خواهد کرد. زیرا، همان‌طور که رابرت جرویس اظهار می‌دارد:

«قدرت مسلط، تمامی جهان را در همسایگی خود می‌یابد و نسبت به مسائل آنها واکنش نشان می‌دهد» (هادیان، ۱۳۸۴: ۶۷).

در چنین شرایطی، آمریکا در پرتو قدرت نظامی خود به دنبال تبدیل دشمنان به دوستان، دوستان به متحدین جدید و جانشین‌سازی متحدین جدید به جای متحدین قدیم و به طور کلی، رقابت در چارچوب رفاقت می‌باشد؛ تلاش آمریکا برای جانشین‌سازی اروپای جدید به جای اروپای قدیم، روابط استراتژیک با برخی کشورهای اروپای شرقی مانند لهستان، بلغارستان و برقراری روابط دوستانه با دولت‌های جدید در افغانستان و عراق برخی از چشم‌اندازهای سیاست خارجی آمریکا است. سیاست خارجی‌ای که در پرتو قدرت، به دنبال گسترش و تعمیق سیاست اتحادسازی با دیگر کشورها در مناطق حساس استراتژیک است (هادیان، ۱۳۸۴: ۷۲)؛ تا از این رهگذر بتواند به امنیت مطلق خود برسد. از نظر نومحافظه‌کاران، برقراری نظم و ثبات از طریق ایجاد قدرت هژمون شیوه‌ی مناسب‌تری است، به خصوص اینکه قدرت هژمون از توان و برتری لازم ایدئولوژیک و ارائه‌ی ارزش‌ها، هنجارها و قواعد اخلاقی جهان‌شمولی برخوردار باشد و از این طریق، ثبات مبتنی بر رضایت دولت‌ها و ملت‌ها را در جهان فراهم آورد (رنگر، ۱۳۸۲: ۳۴).

بی‌ثباتی در جهان موجب بروز جنگ‌ها و کشمکش‌های گسترده بین دولت‌ها و قومیت‌های مختلف شده، تروریسم بین‌المللی را افزایش می‌دهد و به نسل‌کشی در مناطق مختلف جهان دامن می‌زند که هر کدام از آنها عواقب مستقیم و غیرمستقیم گسترده‌ای برای امنیت و رفاه مردم آمریکا به همراه دارد (The White House:2006).

باید توجه کرد که بعد از فروپاشی سیستم دوقطبی، تاکنون استراتژی کلان آمریکا تغییر آن‌چنانی به خود ندیده است و تلاش برای حفظ برتری جهانی همچنان به چشم می‌خورد (ولفورت بور، ۱۳۸۲:۱۷۶).

امروزه نیز سیاست خارجی این کشور با توجه به کیفیت منافع ملی و ماهیت تهدیدهایی که با آنها رو به روست اشاعه و حداکثرسازی قدرت را در پیش گرفته است. برای عملی ساختن این هدف آمریکا به حرکت پیش‌رونده‌ی خود ادامه می‌دهد و سعی می‌کند که به برتری چالش‌ناپذیر در جهان دست یابد. جایگاه این کشور در سیستم بین‌المللی که در تاریخ مدرن بی‌سابقه است، موجب ایجاد این ذهنیت شده که اشاعه‌ی نظم لیبرال از طریق به کارگیری قدرت فزاینده ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین واقع‌گرایی تهاجمی که هژمونی جهانی را مطلوب می‌یابد، نگاه حاکم بر تصمیم‌گیرندگان آمریکا می‌باشد و آنچه وجه تمایز این تصمیم‌گیرندگان با رهبران دیگر در طول دهه‌های گذشته است، مقبولیت ارزش‌های لیبرال در بین آنها و تلاش آنها برای استفاده از قدرت برای اشاعه‌ی این ارزش‌ها می‌باشد. برخلاف دوران جنگ سرد که آمریکا نقش پلیس را ایفا می‌کرد، نومحافظه‌کاران ایفای دو نقش همزمان آمریکا به عنوان پلیس و چراغ دریایی را برعهده گرفته‌اند. دیگر صحبت از انتخاب بین دو گزینه‌ی آمریکا به عنوان سمبل و آمریکا در نقش جنگجو مطرح نیست، بلکه هر دو گزینه به طور توأمان نمادهای سیاست خارجی قرار گرفته‌اند (دهشیار، ۱۳۸۶:۹۶).

در این راستا، دولت مردان آمریکایی به منظور اشاعه و بهبود وضعیت دموکراسی به ایجاد تحول در رژیم‌های استبدادی و جوامع غیرمدرن روی آورده‌اند. به زعم دولت بوش، این تحولات می‌تواند آغازی برای تأسیس رژیم‌های دموکراتیک در اقصا نقاط دنیا باشد، و البته برای عملی ساختن این هدف باید استفاده از توانایی‌های نظامی آمریکا به عنوان ابزار اولیه و ضروری مورد توجه قرار بگیرد (Ken, 2003:37).

وضعیتی که در حمله به عراق و افغانستان مشاهده کردیم؛ در چنین فضایی منطق فلسفی ضرورت سیاست خارجی درگیر، ملی‌گرا، تهاجمی و مسلح مطرح می‌گردد. به عبارت دقیق‌تر، بر ضرورت تهاجم به لحاظ فضای استراتژیک متناسب با توانمندی‌ها تأکید می‌گردد و منطق تهاجمی در سیاست خارجی یک الزام تلقی می‌شود که این لزوماً به معنای رهبری در صحنه بین‌المللی است. چنین موقعیتی که به واسطه‌ی توانمندی نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شکل گرفته است، تنها در صورتی تداوم خواهد یافت که میل و اراده به بهره‌وری از آن وجود داشته باشد (دهشیار، ۱۳۸۶:۹۸-۹۷).

هرچند در این مسیر، سیاست خارجی آمریکا با مخالفت‌ها و مقاومت‌هایی مواجه می‌گردد. مثلاً جهت‌گیری اجتماعی آمریکا در انتخابات نوامبر سال ۲۰۰۶ میلادی را می‌توان واکنشی نسبت به مداخله‌گرایی گسترده، تهاجمی‌سازی رفتار استراتژیک و اقدامات پیش‌دستانه‌ی این کشور دانست، و یا انتشار گزارش بیکر-همپلتون (گروه مطالعات عراق) نیز از همین مقاومت‌ها و مخالفت‌ها بوده است.

اما باید توجه کرد که برای سیستم اقتصادی و اجتماعی پرانرژی و همواره در حال تغییر ایالات متحده، قدرت بدون استفاده بی‌معنا می‌باشد (سریع‌القلم، ۱۳۸۱:۱۲) و این امر، به دولت بوش که نظام بین‌الملل کنونی را نه بر موازنه نیروها بلکه بر هژمونی این کشور می‌داند؛ کمک می‌کند. در این رهگذر استفاده از قدرت به منظور تثبیت قدرت ملی و با هدف جهان‌گرایی می‌باشد. هدف سیاست خارجی همچنان تأمین منافع ملی است. هرچند

که تعریفی متفاوت از منابع، استراتژی‌های متمایز و سازوکاری دیگر گونه، به کار گرفته می‌شود (سن‌شناس، ۱۳۸۴:۱۴۸).

نومحافظه‌کاران که در دولت بوش بیشترین نفوذ و قدرت را دارند، با توجه به رهیافت واقع‌گرایی تهاجمی، باعث حمله‌ی نظامی آمریکا به منطقه خاورمیانه شدند. به لحاظ عملی نومحافظه‌کاری به شدت به سنت‌های تهاجمی نزدیک است و رفتار آنها معمولاً توجیهی، غالباً جنجالی و گه‌گاه توطئه‌آمیز می‌باشد (Jonathan, 2004:116).

به نظر می‌رسد نومحافظه‌کاری یک جریان انحرافی موقتی و زودگذر در سیاست آمریکا نیست، بلکه جریان فکری کاملاً سازگار و همسو با ایدئولوژی ناسیونالیسم آمریکایی است که ریشه در انگاره «باور به استثنایی بودن لیبرالیسم آمریکایی» دارد. در واقع سیاست خارجی نومحافظه‌کاران کاملاً تهاجمی و گسترده است و در این زمینه خاورمیانه اولین قربانی این سیاست تهاجمی گردید. در واقع ایالات متحده در راستای نظریه‌ی واقع‌گرایی تهاجمی احساس کرد که تروریسم که به اعتقاد ایالات متحده منشأ آن خاورمیانه است، باعث آناشیک شدن عرصه‌ی بین‌الملل می‌گردد و امنیت کشورهای جهان بالاخص قدرت‌های جهانی را به خطر می‌اندازد. دلیل دیگر آمریکا سلاح‌های کشتار جمعی کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و تلاش آنها برای دستیابی به این سلاح‌ها است و معتقد است که دستیابی کشورهای هم‌چون عراق، که مشروعیتی در عرصه‌ی بین‌الملل ندارند، به این‌گونه سلاح‌ها موجب به خطر افتادن موقعیت هژمون آمریکا و ایجاد ناامنی در صحنه‌ی بین‌الملل می‌گردد.

نومحافظه‌کاران منافع امنیتی آمریکا را در ارتباط مستقیم با توسعه‌ی ارزش‌های آمریکایی در دنیا تعریف می‌کنند و نقش رهبری آمریکا بر نظام جهانی را همواره مورد تأکید قرار می‌دهند. گسترش دموکراسی نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌های دولت بوش مانند جنگ علیه تروریسم و استراتژی کلان دولت او دارا می‌باشد. براساس این استراتژی

به نظر می‌رسد که منافع امنیتی و سیاسی ایالات متحده تنها از طریق گسترش نهادها و ارزش‌های سیاسی لیبرال در خارج از آمریکا تأمین می‌شوند. براساس رویکردی که در ادبیات گوناگون با نام‌های مختلفی مانند «واقع‌گرایی دموکراتیک»، «لیبرالیسم امنیت ملی» و «جهان‌گرایی دموکراتیک» مورد اشاره قرار گرفته است، در واقع سیاست امنیت ملی دولت بوش بر محور استفاده مستقیم از نیروی نظامی و قدرت سیاسی، با هدف گسترش دموکراسی در مناطق استراتژیک شکل گرفته است (Monten, 2006:112-115).

ایالات متحده سیاست خارجی تهاجمی خود را در ابتدای قرن ۲۱ از افغانستان و عراق در منطقه‌ی خاورمیانه شروع کرد و طبق این نظریه معتقد به ادامه این سیاست تهاجمی در سایر کشورهای مخالف خود در منطقه، مخصوصاً ایران است.

نتیجه‌گیری

سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه را می‌توان از منظرهای گوناگون مورد مطالعه و بررسی قرار داد اما یکی از رویکردهایی که از قابلیت مناسب برای تبیین این موضوع برخوردار است، واقع‌گرایی تهاجمی می‌باشد. براساس رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی، آنارشی دولت‌ها را مجبور می‌کند تا قدرت نسبی یا نفوذ خود را به حداکثر برسانند، چرا که از نظر آنان، بین الزامات سیستمی و تعقیب سیاست خارجی حقیقی دولت‌ها ارتباط نسبتاً مستقیمی وجود دارد. در یک محیط آنارشیک، «الزامات رقابتی سیستم بین‌المللی» دولت‌ها را هدایت می‌کند. اگر یک دولت برای به حداکثر رساندن نفوذ خود تلاش نکند، دولت‌های دیگر در فرصتی مناسب، چنین سهمی از نفوذ را از آن خود خواهند کرد. بر این اساس می‌توان سیاست خارجی آمریکا را تبیین نمود. سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا تا مدت‌ها معطوف به حمایت و پشتیبانی از حکومت‌های اقتدارگرا اما هم‌پیمان و حافظ منافع واشنگتن در منطقه بود. حفظ ثبات، به عنوان محور اصلی این رویکرد، شاکله‌ی کلی سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا را تشکیل می‌داد. با تقویت و تحرک بیشتر گرایش‌های

ضد‌آمریکایی و وقوع حملات ۱۱ سپتامبر در خاک آمریکا، سیاستمداران کاخ سفید به سمت اتخاذ رویکرد امنیتی به جای حفظ ثبات در منطقه تغییر جهت دادند. به گفته‌ی جان گدیس، پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا خود را در «جهانی که به ناگهان خطرناک‌تر شده» یافت. به عبارت دیگر، متعاقب حمله به برج‌های سازمان تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست خارجی ایالات متحده دچار چرخشی اساسی از راهبرد بازدارندگی (۱۹۹۰-۱۹۴۵) و ابهام راهبردی (۱۹۹۰-۲۰۰۱) به راهبرد حمله‌ی پیش‌دستانه و جنگ پیش‌گیرانه گردیده است. این حادثه بیشترین مطلوبیت راهبردی را برای اهداف آمریکا فراهم آورد. آمریکایی‌ها تلاش نمودند این واقعه را بر گفتارهای امنیتی پیشین خود منطبق سازند. در چنین شرایطی، راهبرد جنگ پیش‌گیرانه ارائه شد. این راهبرد براساس نوع تحلیل مقامات و برنامه‌ریزان دفاعی - امنیتی از تهدیدات جدید شکل گرفت. هدف از این راهبرد، مقابله‌ی مؤثر با چالش‌های عملیات پیش‌گیرانه در خاورمیانه بود. با این اوصاف، شاهد آن هستیم که رویکرد واقع‌گرایی در نزد زمامداران و تصمیم‌گیرندگان کشور آمریکا تقویت شده و این کشور رو به سیاست‌های امنیتی و یک‌جانه‌گرایی در عرصه‌س بین‌المللی آورده است.

منابع

۱. بیلز، جان و اسمیت، استیو. جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (موضوعات بین‌المللی، جهانی شدن در عصر آینده)، (جلد اول)، ترجمه‌ی ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۳.
۲. چامسکی، نوام. ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا؛ به عراق، ترجمه‌ی بهروز جندقی، تهران، عصر رسانه، ۱۳۸۱.
۳. دهشیار، حسین. ۱۱ سپتامبر، استراتژی بزرگ آمریکا؛ گزیده تحولات جهان ۷، تهران، انتشارات ابرار معاصر، ۱۳۸۱.

۴. رضایی، مهدی. کتاب آمریکا (ویژه نومحافظه‌کاران در آمریکا)، تهران، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، تهران، ۱۳۸۳.
۵. رنگر، نیکلاس. روابط بین‌الملل، نظریه سیاسی و مسأله نظم جهانی فراسوی نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه‌ی لیلا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲.
۶. فالتزگراف، رابرت و دوئرتی، جیمز. نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه‌ی وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران، نشر قومس، چاپ سوم، ۱۳۸۳.
۷. تخشید، محمدرضا و نوریان، اردشیر. یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و تأثیر آن بر نقش منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه علوم سیاسی، سال یازدهم، شماره ۴۱، بهار ۱۳۸۷.
۸. جعفری، علی‌اکبر. نظریه نئورئالیسم و اتحاد استراتژیک میان آمریکا- اسرائیل، پژوهشنامه حقوق و سیاست، شماره ۶، ۱۳۸۶.
۹. حسینی لائینی، سید عباس. «پیامدهای هژمونی‌طلبی و یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در عراق»، فصلنامه راهبرد، شماره ۳۷، پاییز ۱۳۸۴.
۱۰. دهشیار، حسین. «آمریکا از استراتژی تدافعی به استراتژی تهاجمی»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۸، زمستان ۱۳۸۵.
۱۱. دهشیار، حسین. «آمریکا و دگرگونی در استراتژی کلان»، پژوهش حقوق و سیاست، سال هشتم، شماره ۲۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۵.
۱۲. دهشیار، حسین. «از لیبرالیسم قدرت‌نواز به نومحافظه‌کاری ایده‌نواز»، فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال چهارم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۶.

۱۳. سلیمی، حسین. «دولت مجازی یا واقع‌گرایی تهاجمی: بررسی مقایسه‌ای نظریه ریچارد روز کرانس و جان میرشایمر»، پژوهش حقوق و سیاست، سال هفتم، شماره ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۸۴.
۱۴. سریع‌القلم، محمود. «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، شماره ۱۳، ۱۳۸۱.
۱۵. سن‌شناس، دیانوش. «سیاست خارجی آمریکا از کلیتون تا بوش»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، سال ۷، شماره ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۸۴.
۱۶. قاسمی، فرهاد. بررسی مفهوم امنیت در سیاست تازه بین‌الملل، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال بیست و دوم، شماره ۶-۵، ۱۳۸۶.
۱۷. کامل، روح‌الله. «مقدمه‌ای بر رئالیسم تهاجمی»، ماهنامه نگاه، سال ۴، شماره ۳۸، شهریور ۱۳۸۳.
۱۸. متقی، ابراهیم. «تأثیر نظام‌های تابع بین‌المللی بر سیاست خارجی و الگوی مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ»، راهبرد، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۷۸.
۱۹. متقی، ابراهیم. «جهت‌گیری و کارکرد سیاست خارجی آمریکا در ساختار جدید نظام بین‌الملل»، راهبرد، شماره ۱۳، بهار ۱۳۷۶.
۲۰. مشیرزاده، حمیرا. «واقع‌گرایی، لیبرالیسم و جنگ آمریکا علیه عراق»، فصلنامه سیاست خارجی، سال هیجدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۳.
۲۱. واعظی، محمود. «رویکردهای سیاسی - امنیتی آمریکا در خاورمیانه»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۳، شماره ۸۹، پاییز ۱۳۸۸.
۲۲. واعظی، محمود. «نقش قدرت‌های بزرگ در منطقه خلیج فارس و چالش‌های هژمونی آمریکا»، فصلنامه روابط خارجی، سال دوم، دوره ششم، تابستان ۱۳۸۹.

۲۳. واعظی، محمود. زمینه‌های سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا و ناکامی آن، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، سایت مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۶.

24. Barry Buzan. **The United States and Great Powers: World Politics In the Twenty First Century**", (Cambridge: polity press, 2004).
25. Glaser, Charles. 'Realism'. Contemporary Security Studies. (London: OAxford University Press, 2010).
26. Gries, Peter Hays. "China Eyes the Hegemon", **Orbis**, Summer 2005, vol: 49, No 3:401-412.
27. Ken, Jowitt. "Rage, Hubris, and Regime Change" **Policy Review** (April/ May 2003).
28. Mearshymehr, John, **Back to the Future in the Perils of Anarchy**, Edited by Michael E Brown, seen M Lynn-Jones and Stevene. Miller, Cambridge. The Mtt Press, 1995.
29. Mearshymehr, John. "The Tragedy of Great Power Politics", (New York: Norton Press, 2001).
30. Monten, Jonathan. "The Roots of The Bush Doctrin: Power, Nationalism and Democracy Promotion in U.S. Strategy", **International Security**, Vol. 29, No.4, (Spring 2005).
31. The White House. "The National Security Strategy of the United State of American", March 2006, Availble at: <<http://www.whith house. Gov/nss/nssall.html>.
32. Van Evera, Stephene. "Offence-Defence and Cause of War", **International Security**, vol: 22, No: 4, Spring, 1998.